ان اللہ لا یضیع اجر المحسنین
الحمد للہ کہ درین ایام فرخندہ فرجام

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائنات است که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعم آن جل ثناؤه
عن اللسان والقلم وصحاح تمامه کلمات نعت فائق الوجود آنیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست
از آفتاب کمال او صلی الله علیه وعلی آله وسلم اما بعد بچمیز سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه ما جناه وحققه
لما یحبه ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی ومبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمه صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سن ششصد وهشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افادهٔ معانی لغویه وتراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته
است وفرید اعتبار وشهرت آثارش بحدی رسیده که معتمد ومعول علیه جمهور انام از خواص وعوام گردیده بل کمتر
کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تبحر آن استناد نفرموده واین هیچمدان در زمانیکه بتالیف[۱]
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت واظهارش را بنظر اسارت ادب وفقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرموده وبغایت پسندیده مبالغه
واصرار بضبط وتحریر آنها از حد نمود لهذا حرفی چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد وغرض اصلی آنست تا ناظرین
انصاف پرست پی بحقیقت حال برده از استناد معانی غیر صحیح باز مانند ونشود که از شهرت اعتبارش تقلیداً بکورانه
قدم در راه غلط گذارند نه استعلای نفس امارهٔ خویش بتخطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد وهادی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات ولقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات ونیتها

[۱] اما تالیف راقم الحروف از منشورات تاج [illegible] بوده است داوائل امر از اساتذهٔ کرام تالیف فرموده اند داوا[illegible] بعضی از [illegible]

بنور الصباح فی اغلاط الصراح

وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال الا المقدمة ففیها عشرة فوائد

فائده اول نام این کتاب الصراح من الصحاح ست وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز باشد ومراد از صحاح کتاب جوهری است که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه واز انجا که مؤلفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید اودعت فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة ودلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که در مدح قاموس گفته است

قد مد مجد الدین فی ایامه ٭ من بعض ابحر علمه قاموسا ٭ ذهبت صحاح الجوهری کانها ٭ سحر المدائن حین القی موسی ٭ چه تا فی ذهبت و ها در کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح بالکسر وهمچنین دلالت میکند بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع صحیح درین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برین معنی که اسمش نیز بالکسر ست وبعضی آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف وظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة السیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتح اش را باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند

عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه ٭ قصب السباق لما به لم یسبق ٭ اما محتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد ودر صورت استدلال نمیتوان شد بالجمله بالکسر اشهر ست پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست وجهش غیر ظاهر

ومخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد ویک هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفتصد ونوزده گذاشته وبسن هشتصد وهفده عالم فانی را درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح ست چه تاریخ کتابت صحاح از دست جوهری سن سه صد ونود وشش در نسخه ملک معظم یافته اند وتا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف یافته بود پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر مصنف علام درآمده باشد

فائده دوم این کتاب بر ترتیب صحاح جوهری است که موجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب واول را فصل قرار داده مجرد ومزید را در یک ماده می آرد ولهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق الیه وتهذیب لم اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید وهمچنانکه بترتیب اول وآخر پرداخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

در چهار مجلد ضخیم صحیح که مانند اسم خود صحیح اند یعنی ۱۲

الا ماشاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل ریخته چنانکه
جلعب را بر جلحب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری
بعد قمر آورده است صاحب صراح قبل قمر بعد قطمیر آورده کما هو کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس
معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهریست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمیر
وهم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمیر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمر است و در قطمیر میگوید و ذکر
الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید والصواب بعد قمر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده قوله وترجمت بالفارسیة مفردات
اللغة من انواعها الثلث ای الاسم والفعل والحرف قوله وحذفت عن الاسم والمصدر حالة التعریف آلة التعریف
یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی
آلة التعریف را که عبارت از الف ولام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد با الف ولام مذکور است درین
کتاب ضرب اسد بدون الف ولام مذکور میشود پس مراد از تعریف درینجا نقل کردن است و بعضی گفته اند
معنیش تحریف آوردن است فافهم قوله ورسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر بعینین عینیهما
یعنی فعلی الماضی والمضارع اذا الاختلاف فیهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة
بحسب حالاتهما ثانیا لان مجرد الرقم ربما یشتبه فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه
ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل عع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا
باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود
در کتابت و مبهم و مشتبه میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم
اعتماد بر مجرد کتابت بتصریح و تفصیل انواع حرکات پرداختم از حروف ف ک ض پس هر چه از اینها اول مذکور
شده از آن فتح و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
قوله واصطلحت لتصانیفی هندسیین موضع الاولی والثانیة من العینین یعنی چنانکه از عع دو عین ماضی و مضارع
و از ک ف ض حرکات ثلث اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین و رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب مستعمل است
بعد حروف مذکوره [illegible] دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع مثالش عتب

بفتحتین بازی ع ج گ اف ۲ باید دانست که قیاس آنست که تحریر همدسه او ۲ بعد حرف اول و ثانی مذکور جدا گانه باشد چنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه وجدیده بدین شکل دیده شد کافم فافنم فاکم یعنی الف را بآخر حرف اول وصل کرده اند و همچنین همدسه و را بآخر حرف ثانی اما اتصال الف بما قبلش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک نسخه عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه قطب اعظم مودودی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف دیگرش موافق نسخهای متعارف بود **قوله** مع بیان ان المصدر من باب احد او بابین ترجمه اش ظاهر است و مراد از بابین تعدد باب است خواه دو باشد یا زائد و این بیان را بر دو قسم می آرد یکی آنکه بهر دو باب اشارت بحروف می نماید مثالش لغوب مانده شدن ع ج ف اض ۲ و ک اف ۲ و نسج بافتن جامه ع ج ف اض ۲ و ک ا ۲ دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید ایاحت سپهیدن ع ج ف ا ک ۲ و بعکسها لجاج کذلک گاهی هر دو را در بیان ابواب جمع می کند مثل شیع زیستی و حریصی ع ج گ اف ۲ و بعکسه ض ۲ ایضا فائده چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح است ولیکن ظاهر از کلام مصنف آنست که از معانیش چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریت الایجاز فیه لا الانتخاب و تجنبت الاطالة والاطناب مقتصرا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال الآیات والآثار مگر ترجمه لغت لتاً نهم اللام که در صحاح موجود است از مصنف علام بکسر ساقط شده و همچنین ترجمه لغت لزأ بهتاً و نیز پیداست که از غیر صحاح نیز می آرد و بر بعضی اشعار سند چنانکه در معنی اقاله میگوید در گذشتن گناه ولم یات هذا المعنی فی الصحاح والمجمل والدیوان وذکره الزوزنی فی المصادر و هم از قبیل است آنچه در بعض آورده که شنیده ام از کسیکه نصاب تام در عربیت دارد که ع وذر هر دو امر است بمعنی ترک کن لیکن ع ترک شی قبل علم و ذر ترک آن بعد علم و روایت است که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیة اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین چرا تدعون احسن الخالقین نفرمود الا آنکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود جوابش داد زیرا که مشرکین باوجود علم آنکه خدا رب ایشان و رب پدران ایشانست او را ترک کرده عبادت اصنام اختیار کردند و این معنی از تذرون حاصل میشود نه از تدعون و گاهی بدون اشعار از کسیکه مثل تکفیر یعنی منسوب کردن بکفر و تصغیر لقیط تصغیر خضر فوط دبیغ دباغ و دباغت یعنی رنگ سبزه ارنبا و عرق یعنی ... سپید و سفاک یعنی بسیار خونریز و فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس ... یعنی گوشت پاره ...

قبح زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس است لامحاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثر آن در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل نُوذ را بمعنی فرو رفته شدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته ع
بضمهما وفتح الاول مع الآنکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد و بس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان صلی لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکوب الکآبات بالفتح والضم وهمچنین النقص والنقصان بالفتح
والضم که فتح کلمه اول وضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح وضم حرف اول از هر دو کلمه متوهم می شود و
مثل جوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر را کیهراو از ثلث لغات مثلثة الباء است صرح به صاحب القاموس
بعد ظاهر الحرکات سه گانه اول متوهم میشود و نیز این در شفرة والاله وامثالهما آمده **فائده هفتم** گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل ونعر بالتسکین والحرکة گلزار بخت که مراد وی گلزار بکسر کاف عجمی بمعنی گل ولای شدید است
حالانکه وهم جانب گلزار بضم کاف میرود بدلیل این لفظ اشهر است **فائده هشتم** مصنف علام بیشتر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می آرد ولهذا صاحبان طبع شکر اسم تصحیح نسخهای مطبوعه تراجم آنها با لفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقیمانده که تصحیح نشده اند مثل نُبی بضم نون وکسر با در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن ونُبی انتهی وآن کلام خداست خسرو گوید ع ایکه نُبی گفته او گفته
وامثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از بالفتح وبالضم والکسر فتح وضم
وکسر حرف اول وسکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نُشافه بالضم وکتاب بالکسر وفراب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد ومرجع ومحسن ومکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت حرف اول یا فقط حرکت غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکة الفتحتین مراد دارند
سکون ثانی ۱۲
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را شکل و دشوار میداند بر احتیاط عبارتش العینها بدون ترجمه
نقل میکند وهمین است علت خلط فارسی عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده راستی بکران افتاده در تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل است
و از اینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یامن من الخبط والخطا اگرچه بعضی
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سر زده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن حاجی آورده چنانکه خواهی
اگرچه امام فن تحقیق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی وهروی ومحقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیهٔ ایشان پرداخته اند و بعضی مثل ابوالحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش گماشته اند حق آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمی باشد خصوصاً مجلدات ضخیمه اما وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تألیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و تهذیب پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور برآمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا شیئا لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد بر صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و مدینة العلوم وغیرهما و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری اما المقالة فمنطویة علی عشرین بابا **الاول باب الهمزة قوله** بار بجمعه بوءاً بواءاً ای قر و ایکون ابدا بما علیه الا اقول مصدر فعل مذکور در بعضی نسخ بوار بالف آید اما البوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد البوء والبواء باز گشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی نیاورده چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا البی صلی علیهم قال و کذلک باء باثمه یبوء بوءاً و القول بار بجمعه اقر و ایکو ابدا بما علیه الا انتهی پس فعل لازم بمعنی بار بجمعه که مصدرش مذکور نشده تعلق بمعنی سابق آرد و مصدرش بوء مذکور شد اما آنچه صاحب قاموس آورده باء بذنبه بوءاً و بواءاً احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** ملوءٌ علی فعول بضمتین سودن سنگ بر سنگ **اقول** ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از ساییدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آئینه مالش کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهریست حالأت له حلوءاً علی فعول اذا حككت له حجرا علی حجر ثم جعلت الحكاكة علی كفك وصدأت بالمرآة ثم كحلت بها **قوله** حمان بفتحتین لای ناک شدن چاه **اقول** صحیح حماء بفتحتین بهمزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حماً کثرت حماتها ای بسیار لای دار شد چاه صاحب قاموس گوید حمی الماء کفرح حماً و حماً خالطته ای لای ناک شد آب پس مصنف علام در نیجا مسامحه فرموده که نون تنوین ابجد و کلمه هم در کتابت داخل کرده اما دیگر بالای همزه در نسخ یافته میشود و محتمل که از تصرف ناسخین باشد **قوله** خزاة بالضم والمد نیز آمده و داشتن **اقول** معنی خزاة بیزار کردن است صاحب قاموس گوید خزی کسعی خزءاً و خزاءة بالکسر خزوء... الضم الغزء بالضم بمعنی پلید است و خبر پلیدانست

که او را مشرکان گفتند قد علمکم نبیکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نهایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة

واکثر الرواة یفتحون الخاء ویحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای

قضای حاجت زمخشری در اساس می آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر است بآداب

ریدن از آداب قراءت ظاهر منشا غلط اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة ککراهة که مصنف

علام آنرا محمول بر اتحاد معنوی فرموده **قوله** مشیة خواستن مع لفتحها **اقول** این لفظ از باب علم است کذا

فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیامده چه عبارتش اینست شئت الشیء اشاءه ودر قاموس چنین است

شئته اشاءه شیئا ومشیئة وازین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله

لفتحها پیداست از جلیه صحت عاریست **الثانی باب الباء الموحدة** **قوله** تجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی ظهر

الفرس **اقول** الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس

وهو مستحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی است مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب می باشد وکذا فی القاموس

تحقیر تم که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب

بجیم را تجنیب بحای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت است **قوله** تعقب دیف که پس سوار نشیند **اقول** تعقب

بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که عبارت

جوهری در صحاح چنین است الحقب الردف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها خلفه اردفها

وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد در حدیث عایشة رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقة

ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی

ناقة ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقب مردف در صحاح بصیغه اسم مفعول است پس حاصل ردیف مردف

را معنیا باشد گوییم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل است ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف

بفتح القاف الثانی **قوله** تجنیب کوژی پشت وساقهای ست بالجیم فی الانسان **اقول** صحیح اینست تجنیب

بجیم بنا بر مهمله کجی که در پشت وجهر دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنائیست در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح

میگوید التجنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم پس مصنف علام رجل

بالکسر [illegible] بمعنی انسان فهم کرده معنا رجل بمعنی مرد ست نه بمعنی مطلق انسان [illegible]

التجنیب [illegible] الفرس [illegible] بالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فحج واعوجاج فی الساق

انتهی یعنی کجی در هر دو دست و پشت اسپ تجنیب بجیم کجی در هر دو پای آن باشد یا در میان هر دو پای اسپ بدون
تباعد پاشنها یا کجی در میان اسپ قوله حوب ثلث لغات بانگ برزدن شتر را اقول صحیح چنین ست
حوب زجریست برای شتران نه بمعنی بانگ برزدن مطلق که معنی مصدریست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست وحوب زجر للابل فیه ثلث
لغات حوبُ حوبَ حوبِ و این عبارت دلالت بر مدعا مذکور می‌دارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می‌باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می‌باشد
و بناء علی هذا چون جوهری زجرا آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند
حوب زجر شتر نر همچنانکه حل زجر ناقه قوله خنة مثلث لغات نور در یک و ابرو سربند اقول عبارت صحاح
چنین ست الخِنّة والخَنّة والخُنّة طریقة من رمل او سحاب وخرقة کالعصابة یعنی نور در یک یا ابر یا پارچه مانند سربند
ای در عرض پس قول مصنف و سربند مخالف ست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهری است
پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصابة که صرف بلفظ سربند ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سخاب بالکسر
گردن بند که بی جواهر باشد اقول صحیح چنین ست گردن بندیکه از مشک و قرنفل بدون جواهر سازند چه
عبارت صحاح اینست السخاب بالکسر قلادة تتخذ من سُكّ وقرنفل لیس فیها من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سُكّ وغیره لیس فیها من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سُكّ وقرنفل
ومحلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از مشک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر در آن باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذ ست و نزد بعضی رشته ایست
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس قوله مکتب نو آموزنده اقول صحیح چنین ست
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین ست المُکتِب الذی یعلم الکتابة قال الحسن کان الحجاج مکتبا
فی الطائف یعنی معلما ای مکتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف قوله کلّوب کلّاب بالفتح والضم آره کاللیب جمع کلالیب بالضم آهن که بر پاشنه موزه رایض
باشد که بر تهیگاه ستور بزند بوقت راندن و هی المهماز ایضا اقول صحیح در هر دو مقام اینست کلّوب بالفتح
تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم و لام مشدد مهماز و آن آهن کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه سواران

که شکم و تهیگاه ستوران قت راندن میز نند زیرا که جوهری در صحاح می‌آرد الکلوب المنشار وکذلک الکلاب والجمع الکلالیب ویسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خف الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آله مدور کوچک است بقرینه قولش یسمی المهماز وانچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلاب واقع شده از طغیان قلم ناسخین است وشاید همین نسخه منشار بلغزش مصنف علام واقع شده وصاحب قاموس گوید الکلوب المهماز کالکلاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب کلاب باره مطلقا دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة الفوقانیة قوله** برت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نما ست جوهری گوید البرت بالضم الرجل الدلیل وصاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر ودر تاج اللغات مذکور ست برت بتثلیث با و بریت مثل سکیت مرد راهبر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده ترجمه اش مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حدثی بالضم حادثه حدثان بفتحتین کلمه بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حدثان بالکسر نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حدثان الامر بالکسر اوله وابتداؤه کحداثته ومن الدهر نوبه کحوادثه واحداثه انتهی ودر تاج اللغات مسطور ست حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه وجوهری در صحاح بضبط حرکات لفظ نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی والحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام فتحتین را خود افزوده در غلط افتاد **قوله** ست شاره یعنی سلبت بالید **اقول** ترجمه صحیح اینست سلبت را چیزی چربیده عبارت صحاح چنین ست ست شاره اذا لطمه شیئا وسماد یکذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشرج یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آبش معروف انسته و آن معنی حسو بر وزن فعول است بمعنی حسی بل معنی حسی ریگ ته وه خشک شده بسته در زمین سنگریزها که آنرا گنده آب برآرند جوهری در صحاح می‌آرد الحشرج حسی یکون فی حصی قال الشاعر **شعر** فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج و همدرین کتاب میگوید الحسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه وهو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قاموس مسطور ست حسی زمین ایست در سنگریزها که آب در وجمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون

آن ریگ را کنند آب آید و منقطع نشود انتهى **قوله** مخارجه انگشتان در روکشی دن بوقت جنگ **اقول**
یعنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارتست از قرعه زدن بانگشتان بایکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع بیهقی و در تاج المصادر گوید المساهمة باکسی قرعه زدن و
در قاموس مسطورست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والآخر مثله انتهى ظاهرا منشأ اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی سر بستن با هم بجنگ نیز آید لهذا ترجمه مذکور پرداخته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن با اصابع مذکور می نماید چنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو گروه رو بار بجنگ
کردن **اقول** معنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگرست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار وبعضهم الارض ومنشأ اشتباه همان معنی مخارجه ست کما سبق **السادس باب اللام**
قوله صید شکاری و شکار کردن ع ع ثناک ۲ بفتحهما **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحهما ک ا ف ۲
می گفت چه این لفظ از ضرب وسمع آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید وسمع لغتی ست در آن و نبودن حرف حلق در عین ولامش نیز دلیلی ست بر نبودن آن از فتح ظاهرا
منشأ اشتباه عبارت جوهری ست در صحاح صَادَهُ یَصِیدُهُ ویَصَادُهُ پس مصنف علام فهم کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی ست چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاده از صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب وسمع بعد تعلیل بیک صورت واحد وارد لهذا جوهری بنظر
اختصار صاده یکبار نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم بنظر ظاهر بنیان موهم همین اشتباه میشد **السابع باب الراء**
قوله بزنهار دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجرست نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زنهار دادن ست بحکم خاصه مطلب یا عطای جای خانه که آن جوار بمعنی پناه
ست جوهری در صحاح می آرد الجار الذی اجرته من ان یظلم ظالم واستجاره من فلان فاجاره منه واجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی ست که پناه دهی ورا از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد ورا از فلانی پس زنهار داد او را از
ظلم او و در پناه او در آورد او را خدا از عذاب هکذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح جاره بمعنی بزنهار دادن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده جور تعیش پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار شیر دادن **اقول** معنیش یکبار مکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَتَرَةُ الرَضعَةُ الواحدة وهکذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمهٔ رَضَعَ اُمَّهُ میگوید امتصّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمهٔ رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنے جائیکه دران آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء و هکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد ست **قوله** عُشَرَة بالضم
و فتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عُشر بضم او فتح دوم درختیست صمغ دار از نوع عضاه عبارت
صحاح اینست العَشَر شجر له صمغ و هو من العضاه و ثمرته تُفّاحة کتفاحة القتاد الاصغر و جهش در جوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُرّاق لم یقتدح الناس فی اجود منه و یحشی فی المخاد و یخرج من زهره
و شعبه سُکّر یعنی درختی ست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند از آتش زنه که بهتر ازان حُرّاق
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بر وزن
طلبه جمع حاجز ست بمعنی ظالم یا مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة و فی حدیث قیلة الحجز ابن ابنه
ان یقتصف من دراتهم الحجزة و هم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطور ست الحجزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائی
می افکنند میان ایشان بحق یعنی حق شان اجدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم ست مثل طلبه
جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی فهم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور ست اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برابر ستون دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر و قد حزز اسنانه و الحز الفرض فی الشئ یعنی در دندان او
تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز بجوید و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکور ست تیز اسنانها
و اُشُر ها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی یا
تحزیز بمعنے تیزی دندانها و تیز کردن آنها ست نه برابر ستون دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز بجیم و ست چنانکه از کلام جوهری معلوم میشد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة** **قوله**

خباسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **اقول** معنیش غنیمت هست و بس جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی هست و در
قاموس هم آورده الخباسة والخباسا الغنیمة و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع ست بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو بعید عن مثله چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت ست و بس لهذا در لغات متعارفه دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح والکسر خنزدوک **اقول** معنی طنفسه پارچه گستردنی ست خنزدوک ترجمه خنفسا بالضم ست
و آن جانوری ست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبه‌ها و مغاک‌ها بهم میرسد و چند اصناف از بزرگ و بزرگ‌تر
و کوچک بری و اهلی می باشد و آنرا جعل و بفارسی خنزدوک و بهندی گبریلا گویند پس طنفسه با خنفسا مصحف
شده شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء و بکسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط والثیاب اما این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوع شاید طابع یا جاهلی خود
پرداخته ست که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد **العاشر باب الشین المعجمة**
قوله جرشی بکسر تین مثال زمکی دم **اقول** جرشی بمعنی ذات ست قال ابو الطیب المتنبی ؎ کریم الجرشی
شریف النسب ، یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب ست و منشا اشتباه لفظ النفس ست که صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده ست که بمعنی ذات هست و مصنف آنرا نفس
بفتحتین توهم کرده بمعنی دم آورده **قوله** محشن بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین محشه کذا که جائیکه
در و حشیش نهند و نزد اما الفتح اجود **اقول** عبارت صحاح چنین ست و اما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان محش
و محش و الفتح اجود یعنی اما چیزیکه در و حشیش گذارند در ان دو لغت ست محش بالفتح والکسر لکن الفتح افصح
و مراد از چیز کاسه ست نه جای چنانکه مصنف علام آورده چه الخ ابن الاثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح الوعاء الکساء
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسر میم محش ست صاحب قاموس گوید المحش ۔۔۔ المنا
ای تحرکالمحنثة و لتنجاع و یجعل فیه الحشیش کالمحنثة و فتح میمه افصح و منجل ساذج محشن و کسره افصح **قوله** تخشم و دردت
کسی از معانی احماش **اقول** عبارت جوهری اینست حمشت القدر شیعت وقودها و حمشت الرجل اغضبه ایضا
اغضبته لیس حسب قول ش تخشم آوردن ترجمه حمش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز در معنی آورده پس
محتمل که مصنف علام ترجمه مذکوره ازش قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بسبیل ایجاز دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
مافی الصحاح وذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد و بالجمله وخصوصیت مسامحه حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی می ماند و بهمین امر قیاس باید کرد در ما بعد بجا با آنکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد قوله حوش بآب گرد آوردن ستور را اقول معنی حوش گرد آوردن
و راندن ست جوهری در صحاح میگوید حُشْتُ الابل جمعتها وسُقتها یعنی جمع کردم شتران او راندم آنها را وصاحب
قاموس گوید جمعها وساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن ست از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده الحادی عشر باب الطاء المهملة
قوله مِرط بالکسر گلیم از صوف وخز که بر میان بندند اقول معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازار ازش سازند
جوهری در صحاح می آرد المِرط بالکسر احد المُروط وهی اکسیة من صوف او خزّ کان یؤتزر بها یعنی مِرط مفرد
مروط ست وآن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند واگرچه ازار را هم بر کمری بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند الثانی عشر
باب العین المهملة قوله جُزَیعَه رمه گوسپند اقول ارباب طبع اعراب‌اش مثل قطیعه ضبط کرده اند وظاهر آنست
آنست که این لفظ مثل جهینه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه وپاره شیء ست در حواشی صحاح بید شد الجُزَیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال ومن الماء ویضم والقطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سرزده وایرادش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ باشند قوله غلام افصع اخلع آنکه کره
او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیع متعدی منه انفصاع لازم منه اقول کلام مصنف علام دلالت بر معنی ارد
که معنی تفصیع بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف وانفصاع بر آمدن آن از غلاف باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تفصیع خارج کردن چیزی وانفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید فصّعته من کذا تفصیعا ای اخرجته فانفصع ظاهرا منشاء اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام افصع ای اخلع بادی القلفة من کمرته پس مصنف علام تفصیع را متعدی
وانفصاع را لازم آنمعنی در نسخه لفظ منه بعد متعدی ولازم از طرف خود افزوده حالانکه مراد ازش مطلق معنا
میشود و اخلع در کلام مصنف بجای تجیم است که صاحبان طبع تصحیفش بحیم کرده اند قوله تبعة الضامر کی

نزدیک سوراخهای هوش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی در آید اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القُبَعة طُوَیرٌ اَبقَعُ مثل العصفور یکون عند جُحْرة الجُرذان فاذا فَزِعَ او رُمِیَ بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق هست مانند گنجشک که میباشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه بر
زنند در سوراخ در رود و ظاهرست که تفسیر و ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الماع لمعه بر آوردن زبین پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سر های پستان سیاه شدن
آبستن اقول صاحب صحاح چنین گوید اَلمَعَ الفرسُ و الأتانُ اَطباءُ اللبوءة اذا اشرقت للحمل و اسودّت
حُلَماتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردید
سر پستانهای آنها از قرب اتیدن و در قاموس می گوید المع الفرس و الأتان و اطباءُ اللبوة اذا اشرق للحمل
و اسودّت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العتا لأتان طلوع برآمدن کردن بچه بماده اسپ
و بچه ماده خر قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی قول
در صحاح این عبارت مسطورست النبع شجر تتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله وکع بفتحتین
انگشت ابهام پای بر سبابه نشستن مردم اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن انگشت پا جانب
سبابه تا آنکه بیخش گره وار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع و امراة وکعاء و هکذا فی القاموس و ازین کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رِجل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پا ست رَجُل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش
بپا هم ساخته و باوصف تخصیص مرد وکعاء صفت مؤنث هم آورده قوله السکة سکة الحراثة و الجمع سکک
و هو بالفارسیة پزن اقول سکة الحراثة عبارت ست از آهن شیار کردن که آنرا مقل سپار گویند
صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر پزن ست پزن تخته یا چوبیست که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند
قوله وتع تلع حریص شدن بچیزی مسلة بالباء مع کاف و لوع حریص التعت و المصدر کلاهما بالفتح اقول
صحیح چنین ست ولع بالتحریک مصدرست بمعنی حریص شدن مع کاف و لوع بالفتح

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعتُ به اَوْ لَعُ وَلَعًا وَوَلُوعًا المصدر والاسم جميعا بالفتح یعنی ولوع اسم مصدر ست از ولعت به اَوْلَعُ وَلَعًا وَوُلُوعًا که اول ازین مصدر وثانی اسم مصدر ست وهر دو بفتح واوست پس مراد از جميعا جمعیت در فتح واوست واز مصدر واسم بترتیب لف ونشر مصدر واسم مصدر مراد ست وهمو یدا همین ست قول صاحب قاموس وَلِعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة ولوعا بالفتح وقول بیهقی در تاج اَلوَلَع والوُلُوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله لوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست وهمین ست مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کالمشل مجنون افگنده بزمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع وهکذا فی القاموس ودر قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام ست ولزوم قلب موضوع فرید بران **الثالث عشر باب الفاء قوله** اِشْفی بالکسر درفش **اقول** معنیش کفش گر یا شوه دو درست جوهری در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف وهکذا فی القاموس ومعنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته وصاحب قاموس گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز واما درفش آلهٔ چرم دوز ست که بدان چرم را سوراخ کنند وآنرا در عربی مخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و به بیل خاک وگل برکندن از زمین ع ف بفتحهما **اقول** صحیح چنین ست ع ف ض ل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اَجْرُفُه بالضم جرفًا ای ذهبت به کلّه او جلّه وجرفت الطین کسحته یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و خاک رفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضم عین مضارع ست که اشارتیست به بودنش از نصر ولهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن وگل از زمین فرا گرفتن اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد وکیف لا که حرف حلق در عین یا لام مش که از لوازم اوست در آن واقع نشده وشاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جَرَفَه جَرْفًا وجَرَفَةً بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما فتح جرف وجرفه ست شاید مصنف علام از ان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان ناقه را تمام دوشیدن مع... بالبار یقال خَلَّفَ بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یکسر پستان ناقه را جوهری در صحاح میگوید خَلَّفَ بناقته تخلیفًا ای صَرَّ منها خِلفًا واحدا وهم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه الصرار وهو خیط یُشَدّ فوق الخِلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر دیک ماده بوقت بانگ کردن **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم در کشیدن کبوتر و مستراجانب دم مائل کردن گرد ماده بر گردیدن زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی ودفع مقدمه بمؤخره واستدار علیها وهکذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای توقف آوردن حجاج اقول عرفات نامِ
مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر مشهور میان حجاج آنست که بُعد نه کروه از مکه دارد بدین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از آن عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السراب من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام والتعریف ایضا
انشاد الضالة پس معنی انشاد ضاله یعنی گم شده آنست که یابنده اش بمواقع ازدحام و جاهائیکه بودن مالک آن
از مجامع محتمل باشد به آواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی نشد ست
نه انشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت و در مجمع البحار
مذکور ست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها وانشدتها عرفتها یعنی گم شده را جستم پس من جوینده آنم
این جمله وقتی گوئی که طلب گمشده کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گمشده را اما عجب آنست که معنی انشاد
در باده خودش صحیح نوشته قوله غریفه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش اینست دوال
مشبک مزین قدر یکوجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام در دال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب وتكون مفرضة مزينة وكذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یکوجب تخمیناً آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که متحرک و مشبک و مزین باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتمم کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه بشکنی
چوب را و خوب نشکنی آنرا قوله قطف خراشیدن بناخن و گیاهیست برگهای وی که آنرا سرمک خوانند
اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم الخدوش
والواحد قطف والقطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب قاموس
می آرد به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف والقطف محرکة دبها الاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتخب اللغات
مذکور ست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهیست که برگهای آن پهن
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب

و بابے یک شد یا سپر فارسی ست و بفارسی اسفناخ رومی بهندی پالک ست بقول دیگر گکروهن و نیز بعضی
تهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که بترو بمعنی مذکور بالفتح ست همچنانکه عادتش و عادت
در بابے قاموس ست که لفظ را بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بدو
معنی لا محاله از کلام مشهور ظاهر معنا یعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالفتحتین اما سرتک بنون چنانکه در نسخها
مطبوعه در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناسخین ست که سرتک بمیم را بانون
نوشته اند قوله ناقه کنوف التی تبرک فی کنفة الابل اقول یعنی ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر جوهری
بعبارت گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها
پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر دوری و مثل ناقه قذور نباشد
که دور تر نشیند قوله نجف نجفه بالتحریک جای بلند اقول ترجمه تمام صحاح اینست جای دراز و نرم بلند که آب
بران نرسد یعنی در میان رود که بهنگام کشش تالاب گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقول صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
و قد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان رود و گاهی در میان زمین باشد قوله نسف
ایضا باد بر دادن خرمن و جز آن بنسف بسکون اقول معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله
افشان که بهندی چهاج باشد جوهری گوید نسف الطعام نفضه والمنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل
منصوب الصدر اعلاه مرتفع یعنی افشاندن غله را منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نهایه یعنی نسف میگوید کمنبر ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری
اتانا فلان کأن لحیته منسف ما سکون بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد دهند تا انکاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
مذری باشد قوله نکف پی گم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان
پاپید اگردد جوهری گوید تکنفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعتسفه
فی مکان سهل یعنی میگویند نکفت اثره و انتکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور برآید بالائی زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیاورد او را در زمین نرم و همچنان فی القاموس و تاج المصادر قوله نوف کوهان
انوافتج و پیچ زدن اقول نوف بمعنی پیچ زدن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی آگرشته پره

بلکه فرج زن است که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس در معنیش می آرد بظارة المراة وما تقطع
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله بالقطع عطف تفسیر نیست
برای البظارة المراة اما جوهری ایضا نیاورده قوله وجف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر اقول معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران واسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس
وبیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوییدن ستور پس تخصیص به شتر خلاف اصل ومخالف
قول لغویان دیگر است قوله وجفاء زمین که در روی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح اینست زمینی که
در روی سنگهای سیاه باشد از زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوجفاء ارض فیها حجارة سود لیست
بحرة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله
ودمقة تنگی ونرمی طعام اقول ترجمه صحیح اینست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدمقة لین الطعام وطیبه ورقته وفیروزابادی در قاموس می آرد دمق الطعام طیبه ورققه ولینه یعنی
بمطیب رقیق ونرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیراکه در نسخ معتمده صحاح چنین است الزقاق السکة الضیقة یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا
کله بنابرین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ الکلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح مصنف
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین در ازگر از پشم وجز آن بافته باشند ودر نسخه
اقول ترجمه صحیح طریقه اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن ودر طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیراکه جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر وهکذا فی القاموس ومراد از ان خیمه نیست که در هندی آنرا ... گویند قوله مطرق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشند زیراکه جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه الابل وتبعر فافهم قوله
ستاره بمعنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح است زیراکه جوهری میگوید الطارق النجم الذی

یقال الکوکب الصبح قوله وزنبیل از برگ خرما بافته در معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
و غیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و از همین جهت زنبیل را عرق نامند زیرا که جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام هویداست که اصل معنی عرق بوریائیست که ازان زنبیل سازند چون زنبیل ازان ساخته میشود
بر آن هم اطلاق می کنند پس مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الفرزدق
ه و انا المغني بالاکف رماحنا * اذا اعشیت ایدیکم بالمعالق * و خود مصنف در ماده علب میگوید علبه
شیر دوشه از چرم علب علاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع علبه بمعنی ظرف مذکور و جمع علب
مثل کتف بمعنی سوسمار است قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة وقد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ض ٢ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
ع ف ن ض ٢ و ک ٢ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها وفسق الرجل
یفسق ویفسق ایضا عن الاخفش فسقا وفسوقا ای فجر و رطبه نوعی از خرماست که در وقت آنجو ارند
و انقدر سی که نیم رسیده است نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
گیاهی تر که ... و درینجا نتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح نیست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه و کذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه اش
بحرف باء باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثق استوار شدن و یعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت به اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقه و موثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خودش را متعدی فهمیده العجس محرکة

باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان اقول ترجمه حسک خارخسک ست که در هندی آنرا گوکهر
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق وعند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب ولهم ثمر یفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال ویعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر ویسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین رستنی ست که بارش بپشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا ازو باریکتر
و نزد برگش خار سخت پیچیده شاخه باشد و شیره بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خار گذارند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند قوله تدلک خویشتن
مالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شستن هردو مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن قوله لبیکه من غنم و همچنین البکیکة اقول در نسخ صراح البکیکه بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشیاء
ای خلطوا بینه و مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالجملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسفند است پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیکه بهر دو کاف تصحیف کرده اما در بکل در معنی با لام ثانی آورده پس غالب آنست که کاف از طغیان قلم
ناسخین باشد السادس عشر باب اللام قوله نمایش سراب منجمله معانی لفظ آل اقول ترجمه صحیح آل را
اینست عبارت رساله ست نه صراح
صحاح اینست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا برمیدارد کالبدها را و آن غیر سراب است جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص ولیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست با نیمه روز و در نیمه روز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان
معین سراب آنرا آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل لا ما اشرف من البعیر والسراب او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام تبعیت ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع و خلاف اشتراط نتوان شمرد کما سبق الیه الاشارة **قوله** ثلّه رمه بسیار از گوسپند و بز و آمیخته **اقول**
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلّة ولکن حِلّة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لهما ثلّة یعنی میگویند میش بسیار را ثلّه و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثلّه نمیگویند بل حِلّه
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثلّه گویند باالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسفند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد **قوله** سر شیر که بمعانی
ثمالة الثمال بسیار شدن سر شیر **اقول** ترجمه صحیح ثمالة کف شیر ست اثمال بسیار کف دار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سر شیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابه و خرشا و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سر شیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد **قوله** الاجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم چنانچه گویند اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل بمعنی شتر نرست جوهری از فراء نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن بعدم تطابق
ترجمه با اصل ظاهر **قوله** ذبل گوشت ماهی **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که ازان دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة یتخذ منه السوار و در قاموس مسطورست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوشت ماهی عبارت ست از صدف آن چیز دیگرست ازانچه مذکور شد السابع عشر
باب المیم **قوله** سأم سأمة سآمة بستوه آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سأم
و سأمة بمعنی ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدر سأم بالتحریک نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سأمت من الشیء اسأم سأما و سأمة و سآمة اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء ومنه کفرح سأما و سأما و سآمة
و سآما مل و بمعنی در تاج المصادر و السآمة سیر آمدن پس زیاده کردن مصنف لفظ سآمه که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر سقطات ست **قوله** و یقال هو صلب المعجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطورست رجل صلب المعجم

وجوہ ترکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نہج الرحمٰن مجرور صفت اللہ والرحیم صفت اللہ یا الرحمٰن یا عطف بیان اللہ یا الرحمٰن یا بدل اللہ یا الرحمٰن یا تاکید الرحمٰن یا الرحمٰن عطف بیان اللہ والرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمٰن یا الرحمٰن بدل از اللہ والرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمٰن یا الرحمٰن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمٰن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمٰن منصوب بامدح والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمٰن منصوب باخص والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمٰن مرفوع صفت اللہ بطریق القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا ثانی محذوف یا الرحمٰن مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ بطریق القطع یا الرحمٰن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمٰن یا الرحمٰن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمٰن یا الرحمٰن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور صفت اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور بدل از اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمٰن مجرور صفت اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمٰن یا الرحمٰن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمٰن یا الرحمٰن مجرور بدل

خير المسئل لمسئلة الطهر المتخلل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احسن ما نمقه القلم حمد من علم الانسان ما لم يعلم، وازين ما ضبط بالرقم الصلوة على من اوتي
جوامع الكلم والحكم، وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين اولي النجدة والكرم اما بعد فيقول العبد الآثم
الاواه محمد سعد الله جعل عقباه خيرا من اولاه، ان هذه عجالة اسطرها، حررتها للولد السعيد الباسل (الشجاعة ١٢)
افضل الاقران والاشباه محمد بشارة الله رزقه الله علما نافعا وتقاه، حين قراءته مسئلة الطهر المتخلل
من شرح الوقاية، التي تعسر حلها على اكثر طلبة العلوم واصحاب الدراية، واقتصرت فيها على حل اللب
وكشف المعضل، من غير تعرض لمسامحات الناظرين والزلل، فان خير الكلام ما قل ودل، وسميتها
خير المسئل لمسئلة الطهر المتخلل، ووجدت تاريخه حل اجمال الطهر المتخلل، واسال الله
ان ينفع به اولادي وسائر المستفيدين، وعليه توكلت وبه استعين، وهو نعم المولى ونعم المعين

اعلم ان الطهر الذي يكون اقل بمعنى القليل لا بمعنى التفضيل كما لا يخفى من خمسة عشر يوما ولو
بيوم لا تمامها فانها اقل مدة الطهر الصحيح فلا نزاع في كونها او اكثر منها فاصلا اذا تخلل بين الدمين
بان يكون الدمان في طرفيه فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوما اقل من ثلثة ايام
بان كان يوما او يومين لا يفصل بينهما اي لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعطى له حكم الطهر بل هو
كالدم المتوالي اجماعا باتفاق الآراء وان كان ذلك الطهر المتخلل ثلثة ايام بان رأت بالغة
يوما دما وثلثة ايام طهرا ثم في اليوم الخامس دما او اكثر من ثلثة ايام بان رأت يوما دما واربعة
ايام طهرا ثم يوما دما مثلا ففيه ستة اقوال اشار الى الاول بقوله عند ابي يوسف وهو قول ابي حنيفة
آخرا اختاره عن رواية محمد وابن المبارك كما سيأتي لا يفصل بل يكون دما كلها وان كان في ذلك
الدم المتخلل اكثر من عشرة ايام كلها ان حنيفة فيجوز على هذا التقدير الاخير بداية الحيض وختمه

بالطهر بان كانت المرءة معتادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم ثمانية عشر
طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية
الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط بطرفي مدة الحيض فمن اصله انه يجعل الطهر
الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين به بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وهكذا
في الزاهدي الاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتى كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي لان
في الاقوال الباقية الآتية قيودا وتفاصيل يتعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة
فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاط الدم بطرفيه في عشرة كما
اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت
الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم
يشترط احاطة الدم بطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة
صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك اي مع احاطة الدم بطرفيه كون الدمين نصابا كما
اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضا وعنده
محمد يشير الى مذهبه والذي سبق عنه كانت رواية عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين بطرفيه كون الدمين
نصابا كون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور دما حكميا
او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هي فيها طهر
آخر مفعول لم يسم فاعله لقوله وجد وضمير هي راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي هي فيها صفة
عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور
وقوله يغلب الدمين المحيطين به صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم
يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان فالثلثة
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الآخر مغلوبا ان عد ذلك الدم الحكمي دما ففي الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم
الحقيقي مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة بل ضعفها فانه اي الطهر الآخر يعد دما
حتى يجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد الى آخره الا في قول ابي سهل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر
الآخر حيضا بتبعيته فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب بعد الطهر

لا يخفى على الناظرين ان الموجود في نسخ شرح الوقاية وبعض حواشيه ابو سهيل بصيغة التصغير لكن المذكور في كتب الرجال عند ذكر الائمة الحنفية بغير ياء التصغير قالوا ابو سهل هو الزجاجي اخذ العلم عن ابي الحسن الكرخي عن ابي سعيد البردعي عن ابي علي الدقاق عن موسى بن نصر الرازي عن محمد بن الحسن عن ابي حنيفة وعن اسمعيل بن حماد بن ابي حنيفة عن ابي حنيفة وفي الجواهر المضية وذكره شمس الائمة في مبسوطه ابو سهل الفرائضي وابو سهل الزجاج بفتح الزاء نسبة الى عمل الزجاج والفرضي مشهور نسبة الى علم الفرائض وكذا ابو سهل بين ايدي المشتغلين غير اني رأيت في نسخة عتيقة من الطبقات لابي اسحاق الشيرازي مضبوطا بضم الزاء وهكذا قال الكفوي في الطبقات وفي الاستغناء كذا في الشكاة الرهاوي

مقدمًا على ذلك الطهر المساوي للدمين ومؤخرًا وقد سبق صورة التأخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يومًا
دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومًا دمًا ثم ثلثة طهرًا ثم يومين دمًا بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة ايام واكثر يفصل مطلقًا سواء كان الدم محيطًا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابًا
اولا وكان الطهر مساويًا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصلناها ومثلنا لكل واحد منها وقد ذكره المحبوبي
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد مناف لما مر ان الفتوى على قول ابي يوسف ان كثيرًا من المتقدمين والمتأخرين افتوا بقول محمد
وهو ما شرط فيه كون الدمين نصابًا وكون الطهر مساويًا للدمين او اقل ونسخة اي نذكره في بعض النسخ نسخة
مثال الاقوال وضعًا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو هذا مبتدأة بكسر الدال
اي امرأة حاضت ابتداء رأت يومًا دمًا واربعة عشر طهرًا ثم يومًا دمًا وثمانية ثم يومًا دمًا وسبعة ثم يومين دمًا وثلثة ثم يومًا دمًا وثلثة
ثم يومًا دمًا ويومين ثم يومًا هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب خيرة التنقيح حيث قال كل لفظ قارن ثم بتقدير
اي الفاضل الچلپي
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو يقدر فيه طهر انتهى في كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة وعشرون يومًا ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني آخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من اولها واذا
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكمًا واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة لحيضها واقل
الطهر خمسة عشر لطهرها فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر لتترجح جانب الحرمة على الكل لا لتقع
علمها بما هو غالب حال النساء قلنا ما قلنا فيه ايضًا احتياط للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بالطهر في العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يومًا حيض
اذ الدم يحيط بالطهر في تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك هي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابًا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند محمد العاشر يكون الدم
فيه محيط طرفي الطهر مع كونه نصابًا ومساويًا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر ... حيض اول الدم

الحاصل له تعالى بالمهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي منضم وهو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى وبعينيته
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجود المتحدان مع
الممكنات ذاتا ووجودا انما المتعين بكل تعين هو الممكن والمعرى عنه الواجب الثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع مغايرة ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
اذ من جملة احواله انه كونه مبدءا لها الثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فتلك عشرة كاملة من المذاهب المشهورة الشائعة الذائعة وكل منها مخدوش مقدوح فيه وعلى مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وانكم قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال تصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويزاح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس موزون نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في عالمنا ويزاح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو لم يقم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويرد الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالشمس بمعنى ان له نسبة الى الشمس الثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمهما الله تعالى
مطلقا يلزم الجهل وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند [illegible] المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع [illegible] كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى لكمته [illegible] فيرد الا يلزم النقص
الثاني فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في هذه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما صوّره أولاً ويُزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البنّاء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فهو توجيه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يسابق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور اخر
فيتسلسل او بنفسها لوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجباء
او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فاكفت الذات والوجود منه
تعالى كذب فيهما اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصور اخرى فهي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكتف ثم فذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور وتوزيع نحو العلم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا مختار ويُزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر
المباين لا يحمل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن في ذات الصور ايضا لكنه
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المذكورة تحت المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات وما يجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل الزماني
الزمني والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر يزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
نعم ليست من المراتب الخارجية فتامل واما سابعا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث الشوقية
وكذا نعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل
فيلزم الجهل المستقبل اذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتب العلوم بحسبها والامر الغير المتناهي [illegible]
[illegible] بين التسلسل من التطبيق والتضايف [illegible]

اما اولا فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجود الدهري لو كان علما يكون انفعاليا
تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه او العلم حينئذ
عين المعلوم واما ثالثا فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات بالطبع
واما رابعا فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجا او قدمية
فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة
يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلا وابدا فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث
اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة
اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائيين اما اولا فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون
ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانا حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخرى
فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وبها
اضطرارا لكونها علما وصفة له تعالى فمدفوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او ما تعلم ان المباين
لا يكون صفة واما ثانيا فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل
فيه فلا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدما ذاتيا او زمانيا واذ مذهبهم لا ان علم كل شيء
بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
محلا للصور فيلزم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل متقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعا فلان معلومات الله
تعالى غير متناهية ابدا عند الكل وازلا ايضا عند الحكماء ومراتب العلم مترتبة حسب المعلومات فالصور
المذكورة غير متناهية مترتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين والمعتزلة اما
اولا فلانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر
غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانيا فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الواجب او ممتنعات فكيف
تنقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار الفاحش
واما ثالثا فللزوم التسلسل لما سبق ذكره واما رابعا فلانه يلزم قدم العالم واما خامسا فلانه يلزم الاستكمال

بالغير وزيادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اي
لا لعلة كالممتنع لذاته اي لا لعلة كوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالى وجودها لا امكانها
فانه ذاتي لا يحتاج الى العلة فهي ممتازة ثبوتها وامكانها الازلي وهذا الثبوت هو المرجح لقبول الممكن
الوجود دون الممتنع والخطاب لقوله تعالى كن اي موجودا فيكون كذلك فهو الصالح لامتثال الامر
دون الممتنع والحدوث والقدم في مرتبة متاخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجي دون الثابت النفس الامري ليس فيها ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال
بالغير وزيادة صفة العلم فلا ضير فيه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم
بحسب ذاته تقتضي تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشيء على مقتضى الذات لا يكون استكمالا
بالغير فانه نعت الحاذير بحذافيرها فهذا المذهب هو المختار عند اولي الابصار وهذا الموافق لكلام
كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية في الفتوحات هي الاعيان لذاتها ما هي اعيان
بموجب ولا لعلة كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلة وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
هي الماهيات الممكنة معدومة متميزة ثبوتها وليس انقلاب ثبوتها وجودا الان ثبوتها ذاتي لها وما
بالذات لا يزول وانما الظهور بالوجود الفائض عليها انتهى وفي مطلع الجود لابراهيم المدني
ان المتكلمين والفقهاء قالوا ان الممكنات غير مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلي انتهى وفي المسائرة
لصاحب الفتح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الازل بالارتسام بحسب امتيازها
الثبوتي وقد بقي بعد انه يلزم ان لا يكون الله تعالى عالما بالممتنعات لانها ليست من
الاعيان الثابتة والماهيات الممكنة فتامل ويرد على مذهب صاحب الاشراق انا سلمنا ان
الله تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له لكن الغير قبل ايجاد العالم اي شيء ومصداق
علمه باي الوجود الدهري او الصورة المجردة او المرتسمة في العقل او الاضافة البسيطة
او نفس ذاته فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليهم واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالي تفصيلي لا فعلي اجمالي وكلامنا فيه ويرد على
مذهب بعض المتكلمين اولا ان الاضافة تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل
الممكنات ويجاب ان الامر الضروري للاضافة اثبات الطرفين وجودا فاولا

بثبوت الاعيان اى الماهيات الممكنة فى الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها براهين ابطال التسلسل ويجاب بان صفة العلم
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيه انما الكثرة فى الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازلى فى ثبوتها الازلى وغير متغير وحادث تابع لوجود
الحادث متغير كذا قال المحقق الدوانى واما ثالثا فلان الامر الانتزاعى نفس فى انه فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له فى نفسه بل بمنشاء انتزاعه فيرجع الى غير مذهبه مع انه بعد الانتزاع
يصير متضايفا فيرد عليه ما يرد على مذهب الشيخين والى على اما اولا فلان الله الواحد
الحقيقى لما ابدع صور الممكنات المعدومة وارتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
التجددى ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المحذور وقال بهمنيار ان اللوازم التى هى معقولاته تعالى
وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصف بها وينفعل عنها لان كونه واجب الوجود هو بعينه
كونه مبدا للوازمه التى هى الصور المعقولة وانما الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض تنفعل
عنها [illegible] واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للكثرة وهو برى عن ذلك فاجاب الشيخ فى التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بعد الذات
الاحدية لصدورها عن المسبب العارض عن المعروض لا الزمانى والى هذا اشار المعلم الثانى
بقوله واجب الوجود مبدء كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلمه بذاته يتحد الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فيجرى فيه التسلسل كما مر واما خامسا فلان
[illegible] للممكنات الموجودة فى وقت من الاوقات واما المعدومات الممتنعة
[illegible] لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
[illegible] الا ان يكون فاعلا مختارا فعلها الامكان فهى نفس الذات يلزم الخلف او تقدم
[illegible] الصور بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان يسبق العلم انما يكون
[illegible] ذاته تعالى [illegible] الاشياء وكان فاعلية الحقيقة

لایتوقف علے وجود الفعل لان وجود الفعل متوقف علی کونه فاعلا فلو کان بالعکس یلزم
الدور ہکذا عالمیته لایتوقف علے وجود المعلوم ویتراء ح انه علی ہذا لا حاجة الی الصور وسیر علی
مذہب الصوفیة بان اتحاد الواجب والممکن غیر معقول کیف لا وان الممکنات محتاجة
فی وجودہا الی وجود الواجب تعالی وذاته فکیف یتحد الفاقد للشئ مع واجده ازلا وابدا
واما ثانیا فلان الممکن لو کان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممکن واجبا وهو المستحیل
ولہذا قال المکی فی باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اہل الالحاد کما ان
القائل بالحلول من اہل الجہل والفضول وفی الباب الثانی والتسعین والمائتین
ان القمر لیس فیه الا من نور الشمس شئ وان الشمس ما انتقلت الیه بذاتها فکذلک العبد
لیس فیه من خالقه شئ ولا حل فیه وفی الباب التاسع والخمسین والخمسمائة العالم
ما ہو عین الحق ولا حل فیه اذ لو کان عین الحق تعالی او حل فیه لما کان بدیعا ولا قدیما
انتہی وبالجملة لیس ہذا الاتحاد الا قول الجہلة المتصوفة اما الصوفیة الصافیة فیقولون
ان بابه موجودیة الممکن بعین وجود الواجب فوجود الواجب لم یتحد بالممکن اصلا بل ہو
نور محض اذا تجلی علی الممکن صار مرتب الآثار وفی الباب التاسع والستین والمائة
من الفتوحات القدیم قط لا یکون محلا للحوادث فلا یکون حالا فی المحدث وانما الوجود
الحادث والقدیم مربوط بعضه ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عین بعین فان الرب
لا یجتمع مع عبده فی مرتبة واحدة وفی مطلع الجود وجود الممکنات مفاض من تجلی الوجود المطلق
وذلک باشراق نوره علی الہیات انتہی یعنی مثل نور الشمس فی القمر فالوجود المفاض علی الہیات
الممکنة حادثة بعد تجلیه وہذا وان کان صحیحا فی نفسه لکن لا یصح فی مسئلة علمه تعالی
اذ وجوده تعالی بقطع النظر عن تجلیه علی الہیة الممکنة لیس عین وجوده مع التجلی فعلمه
بذاته التی ہو الوجود لا یستلزم العلم بالوجود المفاض فیلزم الجہل تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا وسیرد علی مذہب الحکماء المتاخرین اما اولا فلان اتحاد وجود المتباینین
غیر معقول وہم لیسوا القائلین بالاعیان فالممکنات فی الازل معدومات صرفة وہم
لا یتعلق بما لیس بشئ محض واما ثانیا فلان وجوده تعالی علة لوجود الممکنات وہو المعلول

ولا اتحاد بین العلة والعلول فکذا حال علمها کذا صرح به صاحب الاشراق وایضا معنی قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجی یستلزم وجود المعلول کذلک لا الذهنی العلمی مع ان هذا الاستلزام مسلم فی العلة الموجبة لا فی غیرها والواجب تعالی بالنسبة الی الحوادث الیومیة لیس کذلک واما رابعا فلان ذاته تعالی مباین للسکن والمباین لا یکون منشاء الانکشاف المباین الآخر والقول بانه تعالی لما کان فی غایة التقدس والتنزه نورا محضا فلا باس بان یکون منشاء انکشاف الاشیاء مع کونه مباینا فهادم القاعدة المقررة عندهم واما خامسا فبان الشیء الواحد لا یکون منشاء لامتیاز الاشیاء الکثیرة وغیره علی مذهب فرفوریوس انه لیس فی الحقیقة غیر مذهب الصوفیة والحکماء فمایرد علیهما یرد علیه هذا والله اعلم بالصواب وهو المیسر لکل صعاب فله الحمد فی المبدء والمآب

پس از گہر ریزی قلم جادو رقم مضامین تمہید بدیعی کہ از فیض بیان مکرمت ہفت دریا درج گہر و شمہ تجلی انوار ذات والا صفات روشنی شمس و قمر و تنظیم لآلی محمدت مرسلی کہ بدولت ثنای والاش طبایع اذکیا معدن لعل و گہر و پرتو جمال جہان افروزش باعث نور نظر ہر فرد بشر علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم الی یوم المحشر اما بعد برروشن ضمیران پاکیزہ نظر و سخن سنجان با علم و ہنر ہویدا باد کہ دریں زمان بشاشت اقتران رسالہ دلپذیر صحیفہ بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانہ القدیر مبحث مذاہب حکماء سابقین و لاحقین و تنقیحات متقدمین و متاخرین شمہ از افادات جمہ از تحقیقات استاذ الفقہاء بحر الہمام امام عصرہ فرید دہرہ بحر الفضل والجاہ مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ ادام اللہ فیضہ البقاہ بتصحیح عالم علوم عقلی و نقلی مولوی سید محمد معشوق علی سلمہ اللہ القوی باہتمام خاکسار امید وار رحمت یزدان محمد علی بخش خان در مطبع علوی مقام لکھنؤ کٹرہ محمد علی خان در سنہ ۱۲۹۳ ہجری حلیہ طبع پوشید فقط

التنویہ بالتشبیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثلہ شیٔ والذی بدأ الخلق والیہ الفیٔ تنزہ عن التشبیہ والتمثیل وتقدس
عن التغییر والتبدیل ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی التنزیل وعلی آلہ وصحبہ ذوی الہدایۃ
والتبجیل اما بعد فہذہ رسالۃ حررتہا فی التشبیہ وسمیتہا التنویہ بالتشبیہ واہدیتہا
الی حضرۃ من اطاعتہ طاعۃ وامتثال امرہ نعمت البضاعۃ ورتبتہا علی مقدمۃ وخمسۃ
ابواب واللہ المستعان فی کل فصل وباب **مقدمہ** دربیان معنی لغوی واصطلاحی
تشبیہ وانچہ بآن تعلق دارد بدانکہ تشبیہ درلغت عبارتست از ہدایت کردن بمشارکت
چیزی باچیزے درمعنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد ازمعنی وصفی ست کہ ازموجودات خارجیہ نباشد
مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو درخانہ وجامہ تشبیہ نباشد کہ امر
مشترک میان موجود خارجی ست نہ معنوی وچیز اول را مشبہ وثانی را مشبہ بہ ومعنی مشترک
را وجہ تشبیہ ووجہ شبہ وقائلش را مشبِّہ بکسر باگویند **سوال** تعریف مذکور صادقست
برجاءنی زید وعمرو وقاتل زید بکرا کہ ہردو اول اشتراک در مجیئت وہردو ثانی مشارکت در
قتل دارند حالانکہ این ہردو را از افراد تشبیہ نمی شمارند **جواب** مراد از مشارکت مذکور دلالت
باعتبار معنی مطابقی ست نہ التزامی ومعنی مطابقی جاءنی زید وعمرو ثبوت مجیئت ست برای
ہریک نہ مشابہت یکی با دیگری درمجیئت آری ہرگاہ مجیئت برای ہریک ثابت شدہ مشارکت
یکی بادیگر درمجیئت ہم لازم آمدہ لیکن این معنی التزامی ست کہ مقصود بالذات نبودہ است
واگر مشارکت مذکور را کسی قصداً ملحوظ دارد درینحالت از قبیل تشبیہ خواہد بود **سوال**
صرفیان درخاصیات ابواب تصریح کردہ اند کہ باب مفاعلہ برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد واین قول دلالت صریحه بمعنی دارد که مشارکت وتشارک معنی مطابقی
آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است ومراد آنست که از معنی مطابقی آنها
مشارکت وتشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثلهٔ این هردو باب ثبوت مسند
مثل قتل وضرب برای دو کس ست که از ان مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید
وثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگرست ومشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر پس قایل
میان هردو فرق نکرده کذا قال السید السند والعصام الاسفراینی اما این جواب خالی
از خدشه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله وتفاعل بالای مشارکت جاء نی زید
وعمر ست ودر معنی موضوع له داخل ولهذا معنی مفاعله وتفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه
وشرکت در صدور فعل صورت نه بندد بر خلاف جاءنی که مشارکت دران محض از تعدد مسند الیه
مستفاد میشود وتحقق معنی آن با مسند الیه احد نیز ممکن ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله وتفاعل
در معنی مطابقی آنها معتبرست نه التزامی با تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله وتفاعل معنی
مطابقی ست نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا وتقاتل زید وعمر قتل مع مشارکت ست اگرچه
این مشارکت انواعها ست که در هردو این باب مثل قاتل وضارب وناصر وغیرها سوای شاذ یافته میشود
وچون معتبر در تشبیه معنی مطابقی ست نه تضمنی والتزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
وعلامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی ست که بواسطه
حرف تشبیه مثل کاف ونحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود وبعضی اوبا برانند که مشارکت
مفاعله وتفاعل از قبیل تشابه ست نه تشبیه وفرق میان هردو در باب تعدید مذکور خواهد شد
وبهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امرین درینجا مشارکتی ست
که در یکی یعنی مشبه بطریق اصالت ودر دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
مشارکت زید وعمر در جاءنی زید وعمرو وقاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت ست اما تشبیه
در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور ست که خالی باشد از استعارهٔ مصرحه وتکنیه وتجرید
پس این هرسه داخل ست در تشبیه لغوی نه اصطلاحی واستعاره مصرحه آنست که دران
بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند ومشبه را ذکر نکنند اما مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسداً یرمی دیدم شیر را که تیر می انداز چه مراد از اسد مشبه به در ینجا مرد شجاع مشبه ست بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور ست با ذکر مشبه فقط مثل انشبت المنیة اظفارها موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت را بدرنده تشبیه داده ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن در ان صفت نحو لقیت بزیدٍ اسداً ملاقات کردم از زید اسد را یعنی از زید اسد منتزع میشد پس ملاقات او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی ای حالٍ معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند سوال فرق در تشبیه خصوصاً تشبیه بلیغ که دران غیر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صمٌ بکمٌ عمیٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان اند و در استعاره و تشابه چیست جواب در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من وجهٍ و اشتراک من وجهٍ هر یک اثباتاً یا صفةً و اعتبار ادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضروریست بخلاف استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم بیا باشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند و ادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی باشند و سوای تشخص جزوی بمیز یکدیگر نباشد مثل دو چادر متساوی از یک جانب گویند این چادر مثل آن چادر ست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت نظر متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس ؎ رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ + فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْاَمْرُ + فَكَاَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ + وَكَاَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ +
یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر متناسب بیکدیگر شدند پس گویا شرابست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی این دو بیت ست ؎ هست پریا با چشم خون فشان + در کفم از باده احمر قدح + یا سرشک ست آبگینه می بینم بچشم + یا سرشک ست اینکه دارم در قدح + مثال دیگر ؎ هلال عید

یا ابروی آن لبرنمی ماند؛ اگر ماند بشبی ماند شبی دیگر نمی ماند؛ مقصود از تشابه مصرع دوم
دیگر تحقیقش در باب بعد خواهد آمد چون در تشبیه ناگزیرست از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه و مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض اهم و اجل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکانش
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به**؛ بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خودش یا مادهٔ آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل است دران مرکبات خیالیه که مادهٔ
و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش و مادهٔ آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بعض
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی است و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای سهولت ضبط احکام است
و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ با آواز
طفلان معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از ملموسات علامهٔ تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در تمثیله بمحسوسات بنظر حقیقت مسامحت است چه مدرک بحاسهٔ بصر رنگ رخسار و
گل است و مدرک بحاسهٔ شامه رائحت زلف و عنبرست و مدرک بقوهٔ ذائقه طعم آب دهن و خمرست
و مدرک بقوهٔ لامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریرست نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرف درین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و ذقت الخمر و لمست الحریر و نمیگویند ابصرت لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
الملحق بحسی شمرده اند این ست ؏ کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد

أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ ÷ یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک
باد سبل بپائین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت ست که بر نیزه های زبرجدین بهن کرده
شده پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک
نماید لیکن ماده واجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات ست که قوت خیالیه
آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین ست ؎ صبح را بنگر پس پروین بران
مانند ست ÷ گز پس سیمین تدروی لشکرین عنقاستی ÷ که سیمین تدرو لشکرین عنقا
از عالم اعلام یاقوت ست مثال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه با حیات که هر دو را قوت
عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست ؎ اخو العلم
حَيٌّ خالِدٌ بعد موته ÷ واوصاله تحت التراب رميم ÷ وذو الجهل ميت وهو ماش على الثرى ÷
يظن من الاحياء وهو عديم ÷ برادر علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و بندهای
او زیر خاک بوسیده است و صاحب جهل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند
خود را از احیا حالانکه او معدوم ست شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی
ست و در فارسی این شعر ست ؎ علم ست چون حیات ابدای پسر بکوش ÷ از چشمه حیات
خود آب حیات نوش ÷ و این مصراع نیز ع زندگی دانائیست و مرگ نادان زیستن ÷
و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراک ست یعنی چنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص وغیره اما عجب ست از صاحب حدائق
البلاغه که وجه شبه را زنده ساختن را قرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم
... هر دو می باشد و همچنین تعجب ست از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه
درینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه ست که در سخاوت و شجاعت
و عدالت ... نیز یافته میشود بل در فرایایی متعدیه الی الغیر اشهر و وجه شبه را اختصاصی میباید
مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت ست بسبع که موت یعنی عدم الحیوة از ان ... محسوس
نیست و سبع محسوس ست و ازین قبیل ست تشبیه درد با متاع و جان بیازار درین مصراع
عرفی ع ... متاع درد در بازار جان انداخته ÷ و اضافت متاع درد و بازار جان ازین قبیل

اضافت مشبه بجانب مشبه ست مثل لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم ست واحتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از درد و درد عشق ست که ادراکش عقل میکند نه در
اعضا که مدرک بجاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
ست و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرأ
القیس ست ع أیقتلني والمشرفي مضاجعي ۞ ومسنونة زرق كأنياب أغوال
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهرست
نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانیده
و اینهمه از مخترعات محضه ست که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی ع نه راهم میبرد
نفس فسون سازش ۞ چون آشنا این غولم آواز ۞ چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای وی آوازی ثابت گردانیده و با آواز
او آواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صورتیست مرتسمه در قوت خیال که
تادیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل ست که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساس آن راه نیافته ست و نه انیاب اغوال از معانی جزویه ست بل صور کلیه آنهای بر تقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دیگر که تابع وهم و قوت عقلیه
و از شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر بتبعیت وهم پیش آرد
آنرا متخیله گویند و در متخیلات اگر از مدرکات حسیه ترکیب و تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده ست مثل اعلام [illegible] آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بحاسه ظاهری آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن خود وش و اجزای آن
مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی
باحسن وجوه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق هم او
قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر وی بر زعم خود اعتراضی ساخته ـه و کلام من
عائب قول صحیح است کما لایخفی علی من طالعهما و هو شهید **باب دوم در بیان حروف تشبیه**
و آن مشتمل است بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک فیه مشبه و مشبه به
بنظر متکلم اما در مشبه به بطریق اصالت و در مشبه بطور فرعیت و قید بنظر متکلم برای آنست
که زید و اسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات باهم اشتراک میدارند مثل
حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن مد نظر متکلم جرات است نه غیر و لهذا
نمیگویند گل مثل دیوار است و بنده مثل خدا است اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند
بالجمله ملحوظ درینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا ادعای حمل مشبه به بر مشبه
بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم است
این بیت انوری ـه ای روزگار را بوجود تو افتخار ٭ ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
یعنی ای ممدوح کسیکه بیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر مندفع شد اعتراض کسیکه
برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمی تواند شد معهذا در فن شعر اینچنین اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت
برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغه و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صورت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
نهج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام اجتماع
را تشابه گفتن اولی است و هر یک مشبه و مشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه
تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه صبح است
یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه شبه بینهما ظهور شئ منیر در مظلم بدون کم و بیشی فلهذا
در صورت تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه است و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلاً شخصی فرس او دیده گفت غره اش مثل صبح است یا صبح را دیده پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در همچو مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بزائد بودن احد الطرفین و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه میباشد فائده اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی و مشبه به اعلی و اتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از سرایت کردن صفت مشبه به در مشبه است حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی از مشبه که معقول بود ممکن نباشد درینحالت با دنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل تشبیه نور حق تعالی با آفتاب یا مهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ و مثل قوله علیه السلام سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ یا مثل قول مولانا جامی ؎ وجود همش آن فروزان آفتابست ٭ که ذره ذره از وی نور یابست دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را بمفضول اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بمزیت حمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن از تشبیه این درود جوابهای بسیار داده اند که اینجا گنجائش آنها ندارد و گاهی بانفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم ؎ گزین کرده هر دو عالم تو لی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم تو لی ٭ سوم در مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس بانفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری گوید ؎ سراپا تماشا نظرهای او ٭ سراپای او چون سراپای او ٭ چهارم جائیکه ادعای اکملیت مشبه بر مبالغه واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح مشبه به داشته باشد آنرا مشبه گردانند و بالعکس مثل ؎ گل خوش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف محبوبان ٭ پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت با قبح تشبیه دهند مثل تشبیه روی که آثار جدری

بر و باشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گو یده نماید شکل نشان زنبیان بدیده که از
سرگین خروسی دانه چیده پشم در مقام سلب کقوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد
من النساء ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده
گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلا تازیان زلف را با انگشت
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه دهند و هندیان جسم معشوق را بماهی
تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فائده در تشبیه اشتراک طرفین
از جهتی و افتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه دهنده ضروریست و الا در صورت تساوی من
کل وجه و تباین محض تشبیه صورت نبندد و آن اشتراک بنا بتحقیق علامه تفتازانی در شرح
تلخیص و دیگر ائمه فن بیان عام ست ازینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان بنا بانکه سامع را حال مشبه معلوم
باشد نه حال مشبه به یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مثل آن پیراهن ست در بودن
هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
از پنبه چه پنبه فصلی ست ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین
مثل کیفیات حسی مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم
یا اضافی اعتباری مثل ازالة الحجاب در تشبیه دلیل با آفتاب و زدودن کلفت در تشبیه
وصل دوست بچراغ و همچنین افتراق عام ست ازینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیزرو
با اسب در سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سوای وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
عوارض صدر الذکر و ازین قسم ست تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در حیثیتی اجمالیه
با وجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس کانه هو بحال تخت خودش که جواهر سرخ یا بیاض

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی ملقب
یا فقط در وجود اصلی و ظلی یا وجود اتحاد اشخاص هیئتها چنانکه درین مصراع ع نمودی در آئینه همتای خویش
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپای او چون
سراپای او که فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامریست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر بلاشبهه جائز نیست پس اگر کسی در تسوید
کشتی مشابه مانی از رنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابوحنیفه باشد توانگفت فلان مانند مانی و فلان
مانند یاقوت و فلان مثل ابوحنیفه است و عجیبست از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخص دیگر از نوع واحد جائز
نمیدارد و میگوید تشبیه افاده غرض نماید و درینمقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید زید مثل یوسف ست
وجه تشبیه حسن ست پس زید و یوسف در حسن که نعت ست با هم شریک اند و در حقیقت هم مساهم در خصوصیات اتحاد
زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه مثل ماه است چه حقیقت ماه و روی حقیقت زید است انتهی
کلامه چه استبعاد ظاهرست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد در سایر اوصاف لازم نمی آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و غیر آن میسر نبوت و ولایت نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف ست
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیبتر آنست که خود مثل در مثال طرفین حسی و وجه شبه عقلی می آرد استاد فن
چون خضر علیه السلام ست در هدایت و هذا در مثال زید مثل یوسف هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و صفتی نیست
عجیبتر آنست که خود در جواب آن باین عبارتی میپردازد گوئیم درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در
اصل تشبیه چیزیست که تشبیه یوسف بآنست مثل آفتاب یا ماه یا تغایر در عمرو و زید اند و تشخص قبول
کنیم گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید و روی حقیقت عمر ست من حیث انه عمر و همچنین می توانگفت این پارچه
سرخ که جزو نیست از پارچه کلان برابر و شبیه ست با جزو دوم از آن بخصوصیت این جزو غیر آن جزو باشد حق یا
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو و راه سیر و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه بوده تا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند حیثیت فرضی باشد و با وصف
فرض تغایر در چیزی که همین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار است تمت عبارته بالفاظه

ممکن ست مثل تشبیه میوه در رنگ بو و مزه برخلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه دران حقیقت ملتئمه یا هیئت
منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا تا تمام اجزای مشبه به دران مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ برکشیده
پیش آفتاب هر یکی ازین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد و اقسام ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی بعضش عقلی
باشد و در وجه تشبیه حسی از هر قسم لازم ست که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیراکه در طرفین عقلیین و تشبیه غیر
ازعقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مدرک بعقل باشد نه بحس
اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیراکه عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد
بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز ست و لهذا علمای بیان گفته انداالتشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه
الحسی و معنیش همین ست که در هر جه تشبیه بوجه حسی ممکن ست تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه واحد حسی
حمرت ست در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و نرمی لمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و
حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس[له] و ازین قبیل ست این شعر ؎ ای دهنت
غنچه و خط سبزه و رخسار گل ٭ سنبلستا دوست نرگس لالات را یا گل ٭ چه تنگی در غنچه و دهان و سبزی خط و
و رنگ رخسار و گل محسوس مشترکست مثال وجه تشبیه واحد عقلی طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه
تشبیه واحد عقلی و طرفین عقلی خلو فایده در تشبیه وجود شئ غیر نافع با عدم چه خلو فایده و وجود و عدم از امور عقلیت
مثال وجه تشبیه و مشبه هر دو عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه و مشبه عقلی و مشبه به حسی استطابت
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه اخگر بچشم خروس در سرخی
و استدارت و مقدار مخصوص چه اخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست و حدانی
مرکب از اوصاف مذکوره و ازین قبیل ست این شعر عربی ؎ و قد لاح فی الصبح الثریا کما تری ٭ کعنقود ملاحیة
حین نورا ٭ تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه و ملاحیه شگوفه بر آورده ملاحیه انگور سپید
طولانی بود و نورا در اصل نور ابود بعد حذف تا نورا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید مستدیره
متقارب و این شعر فارسی ؎ باره در زیران چو هیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چون خرمن ماه ٭ وجه تشبیه در
اسپ با آسمان عظمت و سرعت سیرست و در تشبیه چتر با هاله ماه تدویر و درخشندگی ست و اینهمه از محسوسات
مثال دیگر ؎ شکار پیشه ترکانه چشم مست ٭ بنهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ٭ مقصود شاعر تشبیه چشم
بشکار انداز و ابرو بکمان نیست بل هیئتیست حاصله از شکار اندازیکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده و مانده گردد

[له] همس صوت خفی مثل صوت پای شتر بر زمین ... از منتهی الارب

وبخواند و کمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی ست ﮯ بباران می که
پنداری وان یاقوت تابستی ❊ دیا چون برشیده تیغ پیش آفتابستی ❊ مثال مرکب حسی این شعر بشار ست
ﮯ کأنّ مُثار النقع فوق رؤسنا ❊ و اسیافنا لیلٌ تهاوی کواکبه ❊ گویا غبار برانگیخته بالای سرهای ما و شمشیرهای
ما که دران غبار می‌جنبند مثل شبی ست که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابها تا قبه این مجموع
یک هیئت ست نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی ست که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده و ازهمین قبیل ست این شعر خاقانی ﮯ ابر از هوا برگل
چکان مانند زنگی دایگان ❊ در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ❊ مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه برگل بزنگی دایه ایست که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر
تشبیه داده باشد و وجه تشبیه هیئتی ست که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از ان بر سرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بر حرکت و اوصاف دیگر هم ﮯ چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت ❊ شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت ❊ و هم ازین قبیل ست این بیت ﮯ بود چون
پرتو ماهی که در دریاست موج او بچو در بحر اصول آن شیخ استاد او می رقصد ❊ یعنی مانند پرتو ماهی ست که بدریا
موج میزند و ازین تشبیه لطفی دیگر بهم میرسد که مثل امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی کیفیت هیئت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ﮯ شود ز گوشه نشینی فزون خوشی نفس ❊ سگ نشسته ز استاده حریص‌ترست
مثال مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی در عربی الشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب مثل
آیینه ست در کف مرتعش و وجه تشبیه هیئتی ست مستفاد از استدارت و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را ببیند
و خواهد که جنبش خوبتر واضح گردد و هیئت مذکوره دران پدید آید فارسی ﮯ رخسار تو شیر بست آمیخته با مل
مقصود ازینجا تشبیه رخسار است بشیر آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه مفرد و مشبه به
و وجه شبه مرکب این شعر خاقانی ست ﮯ چون ریشم آهن بخم آهن ❊ حصه چشم کند چشم دشمن مشبه درینجا
حصه چشم نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب ست مشبه به بهم آمدن ریشم آهن و وجه تشبیه هیئتی ست ما با الشکل خانه
زنبور و انهم مرکب ست مثال وجه شبه طرفین مرکب عقلی قوله تعالی ست مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ
لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شد بایشان پس عمل نکردند بآن

حمالیست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیه
علوم و جاهل بودن حمار از آنچه در وی ست پس مشبه به مرکب ست و همچنین در جانب مشبه لیس
و در فارسی این ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند * تشبیه داده است
شاعر عالم بی عمل را به چارپایی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوریست
؎ در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در بیان باشد * مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی و وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه فائده وجه تشبیه متعدد دیگر قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ الیٰ این این الکؤس والاقداح * این این الشموس
والافلاح * و در تشبیه ادات کاسه و قدح با آفتاب و ماه در مدور و درخشندگی و گردش
و مثل تشبیه سیب فالکه بفالکه دیگر در لون و طعم و رایحه دوم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بزاغ در حیثیت نظر و کمال حذر و اخفای سفاد سوم مختلف که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی ست
از قوله بیت ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن * در خانه خورشید کسی راه ندارد *
و از این قبیل ست این مصراع ؎ گهی خوردن می چون خون بدخواه * وجه تشبیه تشبیه می
باخون بدخواه حسرت و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست فائده گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
ازان ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
ما اشبهه بالاسد و انه لحاتم و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم دوم آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این سبب تعریض بود چه هرگاه اول
باشد بنا بر شهرت بخل او با سخاوت او و ادعای اتحاد هر دو محالی معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت بلکه
بسبب ادعای محال پس هر که این کلام شنود مستبعد و بدیهی البطلان شمارد و تعجب کننده گردد

مانند اکاذیب مضحکه **باب سوم در ادات تشبیه** خواه حرف باشد مثل کاف و کأنّ
در عربی و چو و چون و همچو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و حکی و یضاهی
در عربی و گویی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند لعینه و کأنه
در عربی و برنگ و بدینسان و زینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کأنک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گویی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظاً یا تقدیراً داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیره کذوی صیب زیرا که صیب بمعنی باران
و نازل ست و مشبه کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز نباتات
مگر گاهی بر غیر مشبه به نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ اَنْزَلْنٰهُ مِنَ السَّمَاءِ زیرا که ماء خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی بعینه مثل نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها بر آورده خراب گردید پس مشبه به در ان بحقیقت نبات موصوفست
و اصل در کأن و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کأنّ زیداً
اسدٌ و تماثل زید عمراً و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمتُ زیداً اسداً
در تشبیه قریب و حسبتُ زیداً اسداً در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال و بعض
تراکیب افادۀ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ~ از یک صدف که شد در رای
تو و خرد * و از یک حجر جدا شده طبع تو و کرم * مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه میشود مثل این بیت نظیری ~
بوی یاسمن از پیرهن شکست و فا می آید * گل از دست بگیرید که از کار شدیم * مقصود شاعر
تشبیه یار بگل [illegible] بوی یار آوردن بجای ادات تشبیه ذکر کرده و چنان از دو [illegible]
[illegible] لفظاً [illegible] داخل بجمله ها میشود بخلاف افعال چون مفعول آن جز کلام ناقص

نباشد و لهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ؎ چون لباس
غنچه تنگی میکند بر دوش گل ٭ بر فراز این عمارت بر نیان آسمان ٭ چنین نوشته که
لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ پر متصل گفته
چنانچه رود گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه
باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم ست اول
بیان امکان وقوع مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعاے
امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ؎ فَاِنْ تَفُقِ الْاَنَامَ وَاَنْتَ فِیْهِم
فَاِنَّ الْمِسْکَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ ٭ یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
هستی ممکن ست زیراکه مشک پاره از خون آهو ست و فائق ست بران مقصود شاعر آنست
هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آمده جنسے برأسه گردیده و لهذا
ممدوح از جمله خلق ست و اینمعنے ظاهر ممتنع می نمود که فردی از افراد نوع بحدے
ممتاز گردد که ازان نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه اون ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی ست
امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ؎ گر از خلق آمده بر خلق شاه ست
عجب مشمر گل از جنس گیاه ست ٭ مثال دیگر ؎ تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد ٭ آب
از زمین تفته بلنگ کند گذار ٭ دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهی
بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ؎ دل از
وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب ٭ غرض التشبیه
درینجا بیان حال دل و تن مشبه ست که سامع را ازان خبر نبود سوم بیان مقدار حال مشبه
مثل تشبیه جامه سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
سرین و میانش چه گویم ٭ که دیدست کوهی معلق بکاهی ٭ غرض از تشبیه درینجا شدت
فربهی سرین و لاغری میان ست چهارم تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش
کردن بر آب و تشبیه خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی ست و مشبه به

امر حسی نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطه حس می یابد
زودتر ذهن نشین وخاطر نشان میگردد وازین قبیل ست این شعر سنائی ؎ صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست ٭ اندرون خالی و برون ستبر ٭ ودرین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می باشد ودر غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو وازین
قبیل ست قول سنادی ؎ کَلِفْتُ بِاَسْوَدِ الْاَعْضَاءِ طُرًّا ٭ وَمَا عِنْدِیْ یُنَقِّصُهَا
بِزَیْنِ ٭ سَوَادُ الْعَیْنِ لِلْاِنْسَانِ حُسْنٌ ٭ وَهٰذَا کُلُّهُ اِنْسَانُ عَیْنٍ ٭ یعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها وسپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست واین تمامه مردمک چشم ست وهم ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
اختری بود سیه زیر مقرق زنخی ٭ راست چون تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه ٭ ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئیکه دران آثار چیچک باشد بسرگین بسته که خروسان
منقارها زده باشد ومثالش درما قبل گذشت هفتم استطراف یعنی طریف ونادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه ازجهت تشبیه بصورتی برآید که عادةً حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زگال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادةً ممتنع الحضور ست شاعری گوید ؎ کَاَنَّمَا الْفَحْمُ وَالْجَمْرُ
بِهٖ ٭ بَحْرٌ مِنَ الْمِسْکِ مَوْجُهُ الذَّهَبُ ٭ یعنی گویا انگشت واخگری دران یکجا ست
از مشک که موجش از طلا ست واکثر امثله تشبیه وهمی وخیالی ازین قبیل ست و داخل ست
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریا زین که صاحب جمع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه مشبه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل ست درحسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه حضور مشبه به فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت دوم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ؎ وان ابر بین که گریه شکل
کشتی گیران ٭ سر سوی هم آورده و قدها زده خم ٭ چه توجه کشتی گیران خمیده تن باهمدگر اگرچه

یافته میشود لیکن از تصور ابعد حصول تصور چنین کشتی گیران خیلی کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه و گاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او و این
را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ع وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ * وَجْهُ
الْخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ * یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود و ازین قبیل ست این شعر ع اندیشه برفتن بهمت ماند خورشید
بهمت بلندت ماند * که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت استوای
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند بادعای اتمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه نادرتر و عجیب تر ست دوم چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه دادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته ع که از بسکه دیده قحط احسان * هلال عید را ماند
لب نان * و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه خسا
ن دوم هر دو مفرد مقید با قیدیکه آنرا در تشبیه مدخلی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ع رخساره چو بستان
خندان * و مثل ع آئینه در دست شل باشد مثال آفتاب * و تشبیه مفردین را هرچونکه باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت کأنّ مثار النقع گذشت
و در فارسی این بیت خاقانیست ع دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین
جام عکسی همان انگیخته * و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کأن محمرّ الشقیق گذشت و در فارسی مثالش مصراع خاقانیست
ع بابام چون کبک خندان گفته ... ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ع

؎ یا صاحبیّ تقصّیا نظریکما ❊ تریا وجوه الارض کیف تصوّرا ❊ تریا نهارا
مشمسا قد شابه ❊ زهر الرّبی فکانّما هو مقمرا ❊ ای هر دو یاران من نیک نگرید
خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را کاآمیخته
باشد و دران شگوفه های گل ریو ها بیس گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته
باشگوفه ها مرکب و شب ماه مشبه به مفردست و ازهمین قبیل ست این شعر خاقانی ؎
چون ریسم آهن بزخم آهن ❊ صد چشمه کنند چشم دشمن ❊ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند
مشبه به بحسب ترتیب مشبه آرند بطریق لف و نشر مرتب مثل ؎ تافته زلف و شکسته
رخ و زیبا قد او ❊ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ❊ دوم مفروق که یک مشبه
و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان آرند مثل ؎ رویت دریای حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت
عنبر صدف دهن در و دندان ❊ هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
مثل ؎ کانّما تبسم عن لؤلؤ ❊ منضّد او برد او اقاح ❊ گویا تبسم میکند از درهٔ
بسته یا ژاله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ؎ عارض ست این یا قمر یا لالهٔ احمرست
این ❊ یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این ❊ نهم مشبه متعدد و مشبه به مفرد مثل ؎
صدغ الحبیب و حالی ❊ کلاهما کاللیالی ❊ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست
و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
بشب تشبیه داده و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ؎ یک نقطه آید از دل من
و از دهان تو ❊ یک موی خیزد از تن من و از میان تو ❊ دهم نوعیست از التشبیه [illegible]
که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبه به را در صفتی
بمشبه تشبیه دهند مثالش ؎ از نعل مرکبانش زمین شد نما چو چرخ ❊ وز گرد لشکرش
چو زمین چرخ پر غبار ❊ مثال دیگر ؎ از سم مرکبان شده مانند غار کوه ❊ وز شخص کشتگان
شده مانند کوه غار ❊ یازدهم نوعی دیگرست از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از مدح

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ؎ لم تحک
نائلک السحاب و انما حمت به و صبیبها الرحضاء * حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تپ عارض شده است او را از رشک آن
و بارش او عرق محموم ست که از نهایت انفعال ریخته چه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابکرم
ممدوح که بر سبیل ادعا و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز بشخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آن قسمی ست از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز ازان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ؎ حسبت جماله بدراً
مضیئاً و این البدر من ذاک الجمال * و در فارسی این بیت ست ؎ تو لی چون
ماه اما ماه گویا * تو لی چون سرو اما سرو رعنا * **سیزدهم** نوعی از تشبیه مفرد ست که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحة ذکر
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ؎ لولو از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد * و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد * که شاعر اشک را به لولو و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده **چهاردهم** نوعی
ست از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغموض دریابد که مقصود تشبیه ست مثالش
؎ گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت * ور ماه تو ئی مرا چرا باید کاست * ظاهر است مقصود شاعر
تعجب ست از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع ست **پانزدهم** نوعی از تشبیه ست
که مشبه و مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست و الا نقصان
مشبه لازم آید ظهوری گوید ؎ سراو تماشا نظرهای او * سراپا ے او چون سراپای او
و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول مشتمل ست بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثله اش از تشبیه عنقود و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیر النش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع شمرده اند
بر خلاف بعضی دیگر که گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر ؎

؎ به بند بر قفا او بار دست جور ظالم را * همان بشکست پیکان از هوا چون تیر برگرد

و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ؎ چون صفیر از کوچه منقار می آئیم

ما * از دو جانب پشت بر دیوار می آئیم ما * و سکاکی مقید کرده است این منتزع را

بغیر حقیقی آری وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حسا و عقلا

متحقق نباشد بل وهمی مثل کَمَثَلِ الحِمَارِ یَحمِلُ اَسفَارًا که وجه شبه یعنی حرمان

انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب در مصاحبت وصفی ست وهمی مرکب از متعدد و نزد

صاحب کشاف تمثیل یعنی تشبیه ست دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی ست که

از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی

و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم ست اول مجمل دوم مفصل

مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن برچند نوع ست اول آنکه با وجود عدم

ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سد که وجه شبه دران که جرأت ست بر هر کس

ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت

ادراک ست همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و ازهمین قبیل ست ؎ گل عنابه پیش او

کف افسوس می مالد * که وجه شبه دران دوئی ست که در گل عنا و کف افسوس مشترک

ست سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ؎ از

عارض و روی و زلف داری * طاؤس بهشت و یار باهم * و مراد از وصف آنست که ایمائی

بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ

فاضل اگرچه وصف مشبه ست اما دلالت بر وجه شبه که جرأت ست نمیدارد چهارم

وصفیکه ایمائی بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی

؎ خنجر سبزش چو سرخ آید بخون * چون حصرم و می را نشان بینی بهم * چه از لفظ سرخ و سبز

که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت ست

پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که ازان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین

بیت نابغه ؎ فَاِنَّکَ شَمسٌ وَالمُلُوکُ کَوَاکِبُ * اِذَا طَلَعَت لَم یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبُ

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر نمیشود
کدام ستاره چه از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگریست
و ازین قسم ست این بیت ۵ دو رو آئینه همچو صبح باشد بی طمع رو بیت بد که یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اخترها یعنی بی طمع رو بیت مثل آئینه دو روست که آن آئینه مانند صبح
مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه بی طمع با آئینه
دوم تشبیه آئینه دو رو بصبح و این از بدائع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
یا مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند چنانکه درین بیت رادکی ۵
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند که ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر که لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که از ان وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ۵ ثغر و خد و زلف و لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار وست بد که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن دران ذکر یافته
مثال دوم الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه میل طبع ست که حلاوت
را لازم بود و تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قریب مشبه به
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر با بدر در شکل سوم با کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
قتاسی ۵ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز طوطی همین پدید شد از بیضه غریب
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چندانکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید غریب بلیغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت ؎ هیچ دل از بهشت و دنیا نشاط افزا
نشد ٭ عقده کار کس از دندان گوهر الشد ٭ زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری ؎ ماهی اگر با
بالا سرو بود قد ٭ سروی اگر سرو را ز ماه بود ٭ مثال دیگر ؎ تو ای چو ماه اگر ماه با
کلاه بود ٭ تو ای چو سرو اگر سرو را قبا باشد ٭ و ازین قبیل است این شعر ؎ سرو خرام
قد زیبای ترا ٭ لیک اگر سرو خرامان بود ٭ چه تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمام‌تر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه درو
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رویش گل است و آنچه درو حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ؎ وَالرِّیحُ تَلعَبُ بِالغُصُونِ وَقَد جَرَی ٭ ذَهَبُ الاَصِیلِ
عَلَی لُجَینِ المَاءِ ٭ یعنی نسیم بازی میکند با شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای وقت
بر نقره آب اصیل عبارتست از وقت بین العصر والمغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد است که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد با طلا و تشبیه آب با لجین
که بمعنی نقره است لیکن مشبه به را مضاف الیه بسوی مشبه اضافه ساخته و ازین قبیل است
این بیت ؎ بهر جنبش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی بهر یعنی چشم

مانند عنبرست و روی او کُه مثل ماه است و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه
موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ابهام عینیت میباشد بخلاف مرسل
و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی موکد
و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه
شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
شیر ست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جواب کسیکه
پرسد زید چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر ست در جرأت
چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیر ست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند
مثل مانند شیر ست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیر ست در جرأت هشتم
آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
ست در جرأت و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو واخیر اضعف و چهار
باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون
ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ
و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم ابلغ ست یعنی تشبیهی
که این هر دو محذوف ست قوی تر ست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود ۞
فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و
علی آله و صحبه العظام ۞

تتمه

سوال در درود ماثور یعنی اللّٰهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی
ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به است واز وجوه ستهٔ
کدامی در ان یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل ست در وجه اول از وجوه ستهٔ
زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم آنکه محتمل که
آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند لهذا
در صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریه
فرمود ذلک ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم است
واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل
آنحضرت ست ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع ست وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار
افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه درینجا درود
بر آنحضرت صلعم وآلش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشک نیست
که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری
که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس ست
گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است چنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله
کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آنزمان متصور محض بود ودرود
بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی ست نهم
آنکه این درود برای تعلیم امت ست پس صلوة مدعو هریک از مومنین مشبه ست وصلوة
ابراهیم علیه السلام مشبه به وازین لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر احد
از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر وکیفیت
ووقت چنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یازدہم آنکہ تشبیہ در وجہی منافی فرق بوجہی دیگر نیست کما فی قولہ تعالی ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم چہ تشبیہ در بنودن پدرست اگرچہ حضرت آدم علیہ السلام مادر ہم نداشت پس تشبیہ در اصل صلوۃ ست و معنی این ہست اللہم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار فضلہم و شرفہم عندک کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم بمقدار فضلہم و شرفہم مثل قولہ تعالی فاذکروا اللہ کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا اللہ بقدر نعمہ کما تذکرون اباءکم بقدر احسانہم الیکم دوازدہم آنکہ وجہ تشبیہ افضلیت صلوۃ ہر یک بر صلوۃ سابقین ست پس ہمچنانکہ صلوۃ بر ابراہیم علیہ السلام افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین بودہ ست ہمچنان صلوۃ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز افضل بر صلوۃ ہمہ سابقین مراد ست کہ منجملہ آنہا ابراہیم علیہ السلام بودہ ست

ہکذا قالوا و لا یخفی ما فی بعض الاجوبۃ من الحسن و القبح

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ علی احسانہ و الشکر علی انعامہ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ خیر خلقہ و آلہ و اصحابہ اجمعین الی یوم الدین کہ درین زمان سعادت اقتران و اوان بشاشت قران مجموعہ رسائل نادرۃ المعنی لطیفہ کاشف عمیم الشہرۃ اعنی نور الصباح فی اغلاط الصلاح و وجوہ تراکیب التسمیہ و خیر السہل المسئلۃ المطہر للتخلیل و رسالۃ علم الواجب تعالی و التنویہ بالتشبیہ کہ ہمہ بالاہا افادات جامع الہدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق ہمہ دانی مہر سپہر شریعت آفتاب برج ہدایت و طریقت سلطان المتکلمین برہان المفتیین مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ دام اللہ فضلہ و البقاء کہ برای استفادہ طالبین و افادہ کاملین باجازت مصنف ممدوح الشان با حسن وجوہ بطریقہ خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم حقی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف ممدوح اول مرتبہ باہتمام نیکنام ذیشان محمد علی بخش خان جامہ طبع پوشیدہ ایکہ از ترتمہ نمود گردید

مطبع علوی کی مہر مطبع ثبت کیگئی

محمد علی بخش خان

مہر مطبع

تصحیح اغلاط نور الصباح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	اَشبق	اَسْبق
۴	۳	قمر	قمر
۵	۱۰	مع جمع	جمع
۶	۸	ومهذا	معهذا
۷	۱۹	حمائز	حمّا
۸	۲۱	التجنیب	التخنیب
〃	۲۳	واعوجاج	اواعوجاج
۱۰	۱۷	حسی	حسیٌ
〃	۱۸	گنده	کنده
〃	۲۰	ببرد	ببرد
۱۱	۲۲	خانه رع	خانه را
۱۲	۷	العشر	العُشر
〃	۲۰	آشر	اُشتر
۱۳	۱۰	للانبسط	للمنبسط
۱۴	۱۶	اقصح	افصح
〃	۲۰	مصعته	مضغته
〃	۲۱	القلقه	القلقه
۱۵	۳	فزع	فزع
〃	۱۵	وکعار	وکفار
۱۶	۱۳	اجرفه	اجرفه
〃	۱۸	ومضارع	ومضارع
۱۷	۱	تامی	تام
۱۸	۱۶	کمنیر	کمنیر
〃	۲۰	تلفت	تکلفت
۲۰	۸	غلبه	غلبه
۲۱	۳	مازو	ملزو
۲۳	۱۸	تشفت	تشفیشه

تصحیح اغلاط خیر المسهل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۷	خیر	خیر
۲۸	۷	من	عن
〃	۲۱	بل	بل
〃	حاشیہ آخر سطر	بصیغه مصدر	بصیغه مجهول
۲۹	۲۳	یکون	یکون

تصحیح اغلاط رساله علم الواجب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۵	تقایره	تقابیر
〃	۱۹	نعلم	تعلم
۳۳	۱	اولا	اوّلا
〃	۴	توجیه	توجیه
〃	۲۲	المستهیل	المستحیل
۳۵	۲	کوجود	وکوجود
۳۶	۱۳	تینفعل	ینفعل
۳۸	۶	القاعدة	للقاعدة
〃	۱۲	مکریت	مکریتش

تصحیح اغلاط تنویه بالتشبیه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲	التسخیر	التغییر
۴۳	۱	یا	با
۴۴	۱۸	حقیقتی	حقیقتی
۴۷	۴	بانکشت	بانگشت
۴۹	۱۷	تقریب	تقرب
۵۶	۲۰	باشی	باشی
۶۰	۱۷	قریب	قرب
۶۱	۱۵	آنچه	وانچه
۶۲	۳	ابرام	ایهام
〃	۱۶	مشبه	مشبه
۶۴	۱۸	المفتنین	المفتنین